

مارکسیسم: از تئوری تا پراکسیس!

حسن معارفی پور



عکس را از صفحه‌ی فیس‌بوک Ingar Solty برداشته‌ام.

در تبارشناسی مارکسیسم عامیانه و ضدمارکسیسم، نظریات مارکس و مارکسیسم به یک پدیده‌ی یک‌بعدی تقلیل پیدا می‌کند. چنین برداشت عامیانه و مبتدلی از مارکسیسم، تا جایی گسترش پیدا کرده است که بسیاری از روشنفکران سنتی، اساتید دانشگاه، ایدئولوگ‌های بورژوازی، سیاست‌مداران و عموم مردم این مساله را بدون کوچک‌ترین توجهی، طوطی‌وار تکرار می‌کنند. این در حالی است که مارکسیسم به عنوان چکیده‌ی تئوری تاریخ مبارزه‌ی طبقات با اتکا به «نگرش ماتریالیستی به تاریخ» و به کارگیری «روش دیالکتیکی»، (روش بررسی روابط بین اجزای یک پدیده با هم و با کلیت آن پدیده) از یک طرف تلاش کرده است تمام کشمکش‌ها و تضادها، پیشرفت‌ها و پسرفت‌ها، جنگ‌ها و انقلابات را در بستر تاریخی و به عنوان محصول پراکسیس انسان آگاه و ناآگاه بررسی کند و از طرف دیگر از هر گونه تحلیل و توضیح دم دستی مسایل دوری کند. بی دلیل نیست که مارکسیسم را ادامه‌ی هگلیانیسم می‌دانند، چون مارکسیسم در حقیقت

روش هگلی و علم منطق هگل را به حوزه‌ی نقد و بررسی اقتصاد سیاسی وارد کرده است. لنین به درست می‌گوید که اگر مارکس بسان هگل کتاب منطقی (دانش منطق) نوشته، کاپیتال را از خود به جا گذاشته است. کاپیتال مارکس «دانش منطق» مارکس است و مارکس در سراسر نقد اقتصاد سیاسی از روش هگلی برای بررسی رابطه‌ی عام و خاص، رابطه‌ی هستی و ذات بهره می‌گیرد.

هگل بر این باور است که هستی به صورت بلاواسطه هیچ است و کشف هستی نیازمند روش دیالکتیکی برای بی بردن به ذات هستی است و ذات هستی در نهایت در قالب مفاهیم و زبان قابل بازنمایی است. مارکس این ایده‌ی هگل را به درستی می‌گیرد و آن را برای توضیح و بررسی نظام سرمایه‌داری و کشف ذات استثمارگرانه‌ی این نظام استفاده می‌کند. بی دلیل نیست که مارکس تا این میزان از نمایندگان اقتصاد عامیانه بیزار بود و در جلد سوم کاپیتال به آنان می‌تازد که اقتصاد عامیانه در واقع هیچ چیزی را توضیح نمی‌دهد و فقط بداهه‌گویی می‌کند؛ اگر توضیح مسایل و مفاهیم اینقدر آسان بود، تمام علوم کارایی خود را از دست می‌دادند. مارکسیسم یک دانش و دستگاه نظری چند بعدی است و علم در مفهوم پوزیتیویستی آن که نئوکانتی‌های پوزیتیویست انترناسیونال دوم یا ساختارگرایانی همچون آلتوسر برداشت می‌کردند، یعنی علم جدیدی که با فلسفه تسویه‌حساب کرده، نیست. مارکسیسم علم است، چون از طریق به کارگیری روش علمی به شکل سیستماتیک در پی کشف واقعیت اجتماعی بر می‌آید و به مثابه‌ی علم مثل تمام علوم دیگر از خاستگاه طبقاتی یک طبقه‌ی مشخص به بررسی مسایل مختلف اجتماعی، طبقاتی، سیاسی، فرهنگی و اخلاقی می‌پردازد و منافع یک طبقه‌ی مشخص را دنبال می‌کند. ادعای بی طرفی از جانب متفکران بورژوازی و روشن‌فکران سنتی چیزی جز یک تعارف مبتذل، پوچ و مسخره نیست و به اندازه‌ی ادعای بی طرفی یک جلاد، تیر خلاص زن یا یک زندانبان مسخره است. مارکسیسم کاملاً جانب‌دارانه به مسایل نگاه می‌کند و دستگاه فلسفی مارکسیسم چیزی نیست جز وارونه کردن دستگاه معرفت‌شناختی فلسفه‌ی کلاسیک و شکل دادن به فلسفه‌ی جدیدی که آنتونیو گرامشی با بهره‌گیری از استاد فکری‌اش آنتونیو لایبرولا آن را «فلسفه‌ی پراکسیس» نام‌گذاری می‌کند. فهم وارونه‌ی مارکسیسم عامیانه که به کاریکاتورسازی از مارکسیسم و پیروی از سنخی ابتذال انجامیده، دشمنی جریان ضدکمونیستی با مارکسیسم که به شکلی شارلاتان‌مآبانه از مارکسیسم یک کاریکاتور ساخته و پوزیتونیسم کانتیانیستی و داروینیسم اجتماعی انترناسیونال دوم در یک نقطه به تلاقی می‌رسند که آن عامیانه کردن مارکسیسم و ارایه‌ی ابتذال ذهنی خود به نام مارکسیسم است.

پوزیتیویست‌های وابسته به مارکسیسم عامیانه و ضدمارکسیست‌های پوزیتیویست هر دو بر این باورند که برای توضیح مسایل اجتماعی می‌توان از مشاهده‌ی بلاواسطه‌ی طبیعت و به کارگیری علوم تجربی بهره گرفت. به تعبیر دیگر آنچه در طبیعت در جریان است به شکل دیگری در مورد جامعه‌ی انسانی هم

صدق می کند. در اینجا پوزیتیویست‌های چپ و راست از جمله برنشتاین، کائوتسکی، استالین، کارل پوپر و... با اقتصاد عامیانه‌ی مورد انتقاد جدی مارکس و داروینیسیم اجتماعی هربرت اسپنسر از لحاظ فکری و معرفت‌شناسی هم‌بستر شده، از مارکسیسم به عنوان دانش فلسفی نماینده‌ی فلسفه‌ی پراکسیس که به دنبال توضیح مسایل اجتماعی در سپهر مبارزات انسان‌ها در طول تاریخ برای تحمیل سوژگی خود از طریق مبارزه‌ی انقلابی است، به کلی فاصله می‌گیرند و فراتر از آن با مارکسیسم و سوسیالیسم علمی دشمنی می‌کنند. اینان در بهترین حالت نوعی باور به سرنوشت و تکرار «دیالکتیک طبیعت» را در جامعه‌ی انسانی جایگزین فعل و انفعال و پراکسیس انسانی می‌کنند.

چنین برداشت مبتدلی از مارکسیسم و ماتریالیسم تاریخی که بعدها توسط برنشتاین، کائوتسکی، استالین، مائو، آلتوسر و کلا جریان موسوم به مارکسیسم عامیانه نمایندگی می‌شد، در دوران حیات مارکس، توسط افرادی چون ژوزف بلوخ، ویلهلم لیکنشت، فریدریش آلبرت لانگه و دیگران مطرح شده بود. ژول گسد که در میان پارسی‌ها به قول انگلس بین سوسیالیست‌هایی هیچ ربطی به سنت مارکسی نداشتند، مهمترین متفکر به حساب می‌آمد، توسط مخالفانش مارکسیست خوانده می‌شد. در فرانسه بعد از ترجمه‌ی فرانسوی کاپیتال گروهی به خود نسبت مارکسیست می‌دادند که نه تنها ربطی به مارکسیسم نداشتند، بلکه مرتجعانی ضد مارکسیسم بودند. در این راستا بود که مارکس به پل لافارگ گفته بود «اگر اینها مارکسیست هستند، پس من مارکسیست نیستم».

متأسفانه برخوردهای مارکس و انگلس و تذکریایی که به این جریانات داده شد، نتوانست مانع این شود که این شکل عامیانه کردن مارکسیسم، متوقف شود. مارکسیسم برخلاف تصورات مبتدل منتقدین این یا آن مکتب، یک دگم مذهبی نیست که واقعیت اجتماعی خود را با آن تطبیق دهد؛ بلکه همان‌طور که مارکس و انگلس در ایدئولوژی آلمانی می‌نویسند، یک جنبش حی و حاضر می‌باشد که علیه وضع موجود قد علم کرده است. جنبش و جریانی متکی به منافع طبقاتی برای رسیدن به رهایی انسان تحت‌ستم از طریق یک انقلاب تمام عیار اقتصادی، اجتماعی فرهنگی، اخلاقی و یا به تعبیر خود مارکس از طریق طبیعی کردن انسان و انسانی کردن طبیعت است.

مارکسیسم برخلاف تصور آلتوسر و امثالهم با فلسفه در کلیت خود وداع نگفته است، بلکه با اتکا به ماتریالیسم تاریخی یعنی فلسفه‌ی پراکسیس ساختار دانش بورژوایی و ایدئولوژی بورژوایی را به همراه شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی و شی‌وارگی را به نقد می‌کشد و به دنبال انقلابی رادیکال و تمام‌عیار در ساحت نظریه و پراکسیس در تلاش است تا از این طریق به تمام دگم‌های تاریخ بشر پایان بدهد و افسانه‌ی ازلی - ابدی بودن ستم و استثمار و سروری انسان بر انسان را پایان بخشد.

ماتریالیسم مارکس و انگلس برخلاف ماتریالیسم باستانی و قرن هیجدهمی فرانسوی و گنوسیسم انگلیسی به بحث اتم و تغییرات اتم، یا تقدم و تاخر ذهن و عین و یا طرح شکاکیت به نسبت وجود و عدم وجود خدا و یا حتی به مخالفت خداشناسانه از زاویه‌ی آنتیستی با مذهب نمی‌پردازد. تقلیل ماتریالیسم تاریخی مارکس و انگلس به این مسایل، افزون بر این که وارونگی‌ای معرفت‌شناختی است که توسط مارکسیسم عامیانه و آنتی‌مارکسیسم باب شده و تا امروز ادامه دارد؛ ضمن بهره‌گیری انتقادی از ماتریالیسم باستانی و جدید مسالهی شکل‌گیری طبقات و روابط سلطه در طول تاریخ به عنوان محصول نظام‌های طبقاتی و رفع این مناسبات و روابط طبقاتی و سلطه را پیش می‌کشد. مارکسیسم دانش مبارزه‌ی طبقاتی و فلسفه‌ی پراکسیس و انقلاب و آن هم انقلاب کارگری و سوسیالیستی برای نابودکردن تمام اشکال سلطه‌ی طبقاتی، جنسیتی، ملیتی، نژادی و سلطه‌ی انسان بر طبیعت است.

مارکسیسم در عین حال از سنت‌های فکری و تاریخی متفاوت و بیش از هر سنتی از سنت ایده‌آلیسم آلمانی و در میان این سنت بیشتر از هر سنتی از سنت ایده‌آلیسم عینی هگلی تاثیر گرفته است. لنین به درستی در «سه منبع و سه جزء مارکسیسم» ریشه‌های فلسفه‌ی مارکسیسم را جمع‌بندی کرده و می‌نویسد که مارکسیسم از دانش سه جریان فلسفه، نقد اقتصاد سیاسی و سوسیالیسم بهره می‌گیرد و این سه جریان را به شکلی انتقادی بهم پیوند می‌زند. فلسفه‌ی مارکسیستی همانطور که لنین می‌گوید بر مبنایی ماتریالیستی بنا نهاده شده است، اما این ماتریالیسم در واقع ماتریالیسم تاریخی است، نه حسی.

مارکسیسم برخلاف تصورات عامیانه تنها به مسالهی طبقات نمی‌پردازد، بلکه موضوعات و مسایل مختلف از جمله مسایل جنسیتی، ملی، نژادی، محیط زیست، حاشیه و مرکز، شهر و روستا، معماری، فرهنگ، آموزش و... پرداخته و می‌پردازد. مارکسیسم اما تفاوت بنیادینی با تمام مکاتب دیگر و مذاهب دارد و آن این است که مارکسیسم به جهان به مثابه‌ی یک کلیت یکپارچه نگاه می‌کند و به دنبال تغییر این کلیت یکپارچه به شکل رادیکال و انقلابی است. مارکسیسم البته تنها مکتب فکری است که آشکارا جانبداری طبقاتی خود را طبقه‌ی کارگر بیان می‌دارد و اعلام می‌کند به دنبال نابودی مناسبات تولید سرمایه‌داری و لغوت طبقات است.

تاکید مارکسیسم بر روی تغییر رادیکال و بنیادین جهان به نفع ستم‌کشان و تلاش برای سازمان‌دهی اجتماعی و طبقاتی در مقابل ظلم، نگرش مترقی انقلابی و پای‌بندی مارکسیسم به فلسفه‌ی پراکسیس، باعث شده است که کنسرواتورها، مرتجعین، دول و ایدئولوگ‌های بورژوازی تا این اندازه از مارکسیسم ابراز تنفر نموده، علیه مارکسیسم و کمونیسم تبلیغات کنند و فراتر از آن، کمونیست‌ها را تعقیب و به وحشیانه‌ترین شکل سرکوب کنند. مارکسیسم برخلاف جامعه‌شناسی و فلسفه‌ی بورژوایی و آریستوکراتیک به جهان سرمایه‌داری به عنوان یک کلیت یکپارچه می‌نگرد و خواهان تغییر رادیکال و ریشه‌ای این کلیت یکپارچه است.

در آستانه‌ی اول ماه مه روز بین‌المللی کارگران جهان جا دارد کارگران و ستمکشانی که این نشریه را می‌خوانند از هر فرصتی بهره بگیرند که خود را به تئوری مارکسیستی مسلح کنند و از تکرار پروپاگاندا‌ی بی‌محتوا پرهیز کنند. بدون شک تفاوت‌هایی بین آگاهی طبقاتی و آگاهی سوسیالیستی و مارکسیستی وجود دارد. آگاهی سوسیالیستی نسخه‌ی تعین‌یافته‌تر و انضمامی‌تری از آگاهی طبقاتی است. آگاهی طبقاتی را لوکاچ آگاه‌شدن واقعی کارگر از جایگاه ابژکتیو طبقاتی خود به شکل ذهنی و سوژکتیو تعریف می‌کند. آگاهی سوسیالیستی یا مارکسیستی به مثابه‌ی یک مرحله‌ی بالاتر از آگاهی طبقاتی علاوه بر آگاه شدن از جایگاه طبقاتی، شامل آگاهی از مبانی نظری و اندیشه‌ی مارکسیستی و نقد اقتصاد سیاسی و نقد فتنیسم کالایی هم هست؛ یعنی علاوه بر آگاهی جوهری از وضعیت وارونه‌ی زندگی در نظام سرمایه‌داری کارگران به تاریخ شکل‌گیری این بردگی مزدی و ریشه‌های ستم‌کشی انسان پی برده، به فلسفه‌ی پراکسیس و ابزار نظری برای تغییر جایگاه خود دست پیدا می‌کنند؛ بدین‌سان از هر گونه توهم به این یا آن جناح بورژوازی که خود را به پوشش سوسیالیستی و انقلابی درآورده است، جلوگیری می‌شود.

اگر مارکسیسم را علم و دانش مبارزه‌ی طبقاتی کارگران و ستمکشانشان برای رهایی خود بخوانیم و بپذیریم که بدون تئوری انقلابی، عمل انقلابی نیست و مارکسیسم انقلابی‌ترین تئوری تاریخ بشر تا امروز بوده است؛ لازم است که مارکسیسم را به عنوان یک ابزار اندیشه‌ی انقلابی یا به عبارت مناسب‌تر، فلسفه‌ی پراکسیس برای تغییر جهان بررسی کنیم، لازم است اوضاع سیاسی روز را با ابزار مارکسیست بسنجیم و مارکسیسم را امروزی کنیم.

در این راستا من تلاش می‌کنم با پرداختن به روز جهانی کارگر یعنی اول ماه مه و تحلیلی مارکسیستی از وضع موجود از یک طرف وضعیت امروز جهان را با دستگاه نظری مارکسیسم بررسی کنم. اول ماه مه روز اعلام همبستگی طبقاتی کارگران سران جهان علیه بردگی مزدی و نظام ظلم و استثمار سرمایه‌داری است. روزی تاریخی برای مبارزه‌ی خیابانی کارگران اعتصابی است، که محل کار را ترک کرده و به خیابان‌ها می‌آیند تا با نمایش قدرت خود، با دیگر هم‌طبقه‌ی هایشان ابراز همبستگی کنند. روز جهانی کارگر بدون مقاومت‌های قهرمانانه‌ی کارگران سوسیالیست، آنارشویست و کمونیست هرگز نمی‌توانست به عنوان یک روز جهانی تثبیت شود. تحمیل این روز به عنوان یک روز تعطیل در کشورهای مختلف دنیا با مبارزه و مقاومت بی‌امان کارگران و زحمتکشان و سوسیالیست‌ها از یک طرف و از طرف دیگر در نتیجه‌ی عقب‌نشینی بورژوازی برای کنترل مبارزات طبقه‌ی کارگر در چارچوب وضع موجود شکل گرفته است.

امسال کارگران در شرایطی به استقبال اول ماه مه می‌روند که سایه‌ی جنگ و ویرانی، فقر و تورم، بیکاری و بی‌خانمانی و مساله‌ی تخریب سیستماتیک محیط‌زیست توسط نظام سرمایه‌داری بر روی آینده‌ی

این طبقه گسترش پیدا کرده است و طبقه‌ی کارگر در سایه‌ی نظام سرمایه‌داری باید تبعات ناشی از بحران‌های اقتصادی بورژوازی را بپردازد. به تعبیر دیگر هزینه‌ی ملتاریسم، بحران‌های ادواری و ساختاری نظام سرمایه‌داری که عامل آن خود شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و حاکمان هستند، به گرده‌ی طبقه‌ی کارگر انداخته می‌شود و کارگران باید برای بحران‌هایی که سرمایه‌داری و سرمایه‌داران عامل اصلی آن هستند، کمربندها را سفت‌تر کنند و سفره‌هایشان کوچکتر شود.

طبقه‌ی کارگر ایران در شرایطی به پیشواز روز جهانی کارگر می‌رود که در سال‌های اخیر از دی 96 تا امروز سه خیزش و قیام عظیم را پشت سر گذاشته است و به اشکال مختلف خود با طبقه‌ی بورژوازی تسویه‌حساب کرده است. تسویه‌حساب سیاسی و نظری طبقه‌ی کارگر ایران با بورژوازی داخلی در شعار «اصلاح‌طلب، اصولگرا، دیگه تمومه ماجرا» بازنمایی شد، شعاری که توسط فعالین سوسیالیست مطرح شد و با اعتراضات، خیزش‌ها و اعتصابات پیاپی این بازنمایی به شکل حقیقی بروز عینی پیدا کرد. در کنار اعتراضات قهرمانانه‌ی میدانی ما شاهد اعتصابات گسترده و طولانی مدت کارگران بودیم. اعتصاب همواره به عنوان ابزاری برای تعمق و تأمل طبقاتی بیشتر و نوعی «خشونت عریان، در اوج عدم خشونت» از جانب کارگران آگاه به کار گرفته شده و به شکلی به مدرسه‌ی آموزش آگاهی طبقاتی تبدیل شده است.

امروز دیگر برای همگان روشن است، که ایران به جزیره‌ی اعتصابات کارگری جهان تبدیل شده و در سال‌های اخیر، در این کشور بیشتر از هر جای دنیا اعتصابات کارگری و اعتراضات میدانی صورت گرفته است. اعتراضاتی که از لحاظ مداومت بی‌همتا بوده است. مساله‌ی اعتراضات و اعتصابات کارگری محصول یک زیست‌مادی و شرایط وخیم اقتصادی طبقه‌ی کارگری، گسترش بیکاری و تورم افسارگسیخته است. فقر و بدبختی و مبارزه‌ی بی‌امان کارگران و ستمکشان در ایران اگرچه امکانات بالقوه برای شکل‌گیری قیام‌های گسترده‌ی شهری و شورش توده‌ای را در خود دارد؛ اما همچنان به یک افق انقلابی و سوسیالیستی گره نخورده است.

کاهش دائمی ارزش پول ایران برخلاف برداشت‌های جریان‌های راست میانه و افراطی در مورد سیاست تحریم، نه تنها خسارتی به انحصارهای سیاسی، نظامی و اقتصادی رژیم وارد نکرده است؛ بلکه برعکس باعث فقر و بی‌خانمانی فزاینده در میان طبقه‌ی کارگر و فربه‌تر شدن بورژوازی حاکم شده است.

این مساله باعث شده که شاهد پرولتاریزه شدن خرده‌بورژوازی و پریکاریزه شدن پرولتاریا در ایران باشیم؛ به شکلی که بخش زیادی از جمعیتی کارگرانی که در سال‌ها و دهه‌های اخیر یک کار مزدی معمولی داشتند، به مرور از داشتن این کار هم محروم شده و به مشاغل کاذب و بدون دورنمای مشخص روی آورده‌اند

و از طرف دیگر، هم شکل جدیدی از مشاغل بی‌ارزش در حال افزایش است که در واقع هیچ بارآوری‌ایی برای جامعه نداشته و ندارند.

در کنار این مسایل ما شاهد جابجایی جمعیت کارگر از شهرها به حواشی شهر و بالارفتن نجومی اجاره‌ی مسکن در ایران بوده‌ایم. در این وضعیت که اکثریت کارگران در ایران در حال از دست دادن توانایی پرداخت اجاره در شهرهای بزرگ هستند و عملاً در حال دست و پنجه نرم کردن با بحرانی لاینحل هستند؛ تنها یک پاسخ انقلابی می‌تواند این بحران را پایان دهد.

ارزش‌گذاری بر روی کالاها و اجناس وارداتی و حتی تولید کالاهای تولید داخل کشور با نرخ دلار و پرداخت دست‌مزدها به تومان باعث شده تورم افسارگسیخته‌ای شکل بگیرد که تقریباً به آلمان دوران جمهوری وایمار و بحران اقتصادی دهه‌ی بیست قرن گذشته شباهت دارد. در شرایطی که حداقل دست‌مزد کارگران در سال جدید به پایین‌ترین حد ممکن تنزل پیدا کرده است، قیمت کالاها در شهرهای بزرگ با قیمت کالاها در برخی از کشورهای اروپایی تقریباً یکسان است. طبقه‌ی کارگر ایران به نسبت طبقه‌ی کارگر دیگر کشورها پایین‌ترین حداقل دست‌مزد را دارد و پاسخ اپوزیسیون بورژوازی و راست میانه و افراطی به این وضعیت بحرانی چیزی جز نئولیبرالیزه کردن بیشتر اقتصاد و شکل دادن به یک سرمایه‌داری نئولیبرال با یک دولت اقتدارگرایی فاشیستی نیست. در این جاست که طرح مساله‌ی «سوسیالیسم یا بربریت» جای خود را به طرح شعار «سوسیالیسم یا فاشیسم» می‌دهد.

گسترش اعتراضات و اعتصابات کارگری از دی 96 تا به امروز با یک جنگ تمام عیار طبقاتی از بالا از جانب حاکمیت و نیروهای ضد انقلاب بورژوازی علیه طبقه‌ی کارگر در ایران همراه بوده است. این جنگ از یک طرف خود را در رادیکالیزه کردن سرکوب و اعدام و نمایش خشونت عریان از جانب حاکمیت و نمایندگان بورژوازی در ایران نمایش می‌دهد و به اشکال مختلف تلاش می‌شود هر مبارزه‌ی میدانی را با قوه‌ی قهری سرکوب کند؛ از طرف دیگر در گسترش تورم و تعرض به دست‌مزد و معیشت طبقه‌ی کارگر خود را بروز می‌دهد و هم‌زمان با این تعرض افسارگسیخته، حاکمیت در داخل و خارج در حال شکل دادن به اپوزیسیون‌های فیک می‌باشد.

جریان موسوم به «جمهوری‌خواهی» بعضاً اصلاح‌طلبان حکومتی‌ای هستند که تغییر چهره داده‌اند و بخشی از آن هم جریان مشروطه‌خواه نزدیک به سامانه‌ی پادشاهی است. هر دو جریان به خاطر دشمنی با انقلاب و سوسیالیسم علیرغم هر ادعایی که داشته باشند، به خاطر پایبندی‌شان به اقتدارطلبی در چارچوب سرمایه‌داری و پایبندی به «منافع ملی» و «تمامیت ارضی» (بخوانید تمامیت ارزش اضافه به نفع سرمایه‌داران) عملاً همان نقش و جایگاهی را خواهند داشت که سوسیال‌دمکرات‌های آلمانی در دوران جمهوری وایمار

داشتند، یعنی آبدارچیان قیصر و فاشیسم هیتلری. جریان موسوم به جمهوری خواه ایرانی حتی از سنت سوسیال دموکراسی راست اروپایی و انترناسیونال دوم هم برخوردار نیست، که در بین نیروهای وابسته به این جریان بتوان ذره‌ای فعالیت سوسیالیستی و دفاع از حقوق کارگر پیدا کرد، آشکار است که نافش به ناف رئال پولیتیک امپریالیستی بسته است.

بورژوازی از همان بدو شکل‌گیری‌اش علیرغم اینکه در برخی از کشورهای از جمله فرانسه به شکل انقلابی یک انقلاب علیه طبقه‌ی فئودال به پیش برد و در برخی مواقع به ویژه زیر حاکمیت ماکسیمیلیان روبسپیر به شکل رادیکال دست به پاکسازی مدافعین سلطنت زده بود، اما در بسیاری از کشورهای دیگر محصول آشتی طبقاتی بین آریستوکراسی زمین‌دار و بورژوازی تازه به دوران رسیده بود. بورژوازی اگر در فرانسه با شعار آزادی، برابری و برادری به میدان آمد، اما بعد از آن که حاکمیت خود را تثبیت کرد، با نیروهای انقلابی تسویه و خرده‌بورژوازی «چپ» و ملیتانت ژاکوبینی به راحتی تسویه حساب می‌کند و مسیر توسعه‌ی استعمارگرانه‌ی سرمایه زیر نام جنگ‌های رهایی‌بخش ناپلئونی در پیش گرفته می‌شوند و اگرچه این جنگ‌های ده ساله کارکردهای دوگانه داشتند، اما بسان استعمار انگلیسی‌ها در هندوستان عمل می‌کردند. از یک طرف به گسترش سرمایه‌داری و به انقلابی شدن نیروهای تازه به دوران رسیده‌ی بورژوازی علیه سلطنت مطلقه کمک می‌کردند و مناسبات تولید سنتی را تا حدودی به زباله‌دان تاریخ می‌انداخت، اما در عین حال بردگی و استثمار، نژادپرستی و برخوردهای وحشیانه با ملیت‌های تحت‌ستم را در پیش گرفته و بازتولید می‌کردند. بورژوازی به تمام شعارهای انقلابی خود خیانت می‌کند و شعار آزادی به بردگی، برابری به نابرابری و برادری به رقابت و استثمار تبدیل می‌شود. در حقیقت چیزی غیر از این هم قابل انتظار نبود. بی‌دلیل نیست که مارکس و انگلس به کارکردهای دوگانه‌ی انقلابات بورژوازی می‌پردازند و به شکل شابلونی بسان مفسرین بورژوازی کل روند تکامل سرمایه‌داری در اروپا را با اظهارات دم‌دستی تحلیل نمی‌کنند. انگلس به درستی می‌گوید که بورژوازی به راحتی تمام مطالبات انقلاب کبیر فرانسه را به عکس خودش تبدیل کرد.

بورژوازی از همان ابتدای شکل‌گیری‌اش به چیزی به جز بالا بردن ارزش اضافی و گسترش هژمونی فکر نکرده است. هر جا پیشبرد ارزش اضافی از راه‌های معمول و مشروع در چارچوب «قانون» و «قرارداد اجتماعی» به نفع بورژوازی به پیش نرفته است، بورژوازی برای اشباع نیازهای طبقاتی خود به نیروی سرکوب، قوه‌ی قهریه و سرنیزه روی آورده است. بنابراین، صحبت کردن از انجام وظایف و تکالیف عقب‌افتاده‌ی بورژوازی اصلاً معنی و مفهومی جز توهم به بورژوازی ندارد.

بورژوازی ایران تاریخاً یک بورژوازی اقتدارگرا با روبنای سیاسی راست افراطی ناسیونالیستی و مذهبی بوده که مانند جناح‌های چپ بورژوازی اروپا و خرده‌بورژوازی ژاکوبینی بویی از روشنگری و عصر

طلایی گوته و غیره نبرده و از همان ابتدای زاده شدنش در ارتجاع مطلق زاییده شده است. اگر در اروپا جناح‌های چپ بورژوازی همچون جریان خرده‌بورژوازی ژاکوبینی در انقلاب کبیر فرانسه یا فیلسوفان و متفکران عصر روشنگری از کانت گرفته تا فیخته، شیلر، گوته، هگل و دیگران خود را محصول این روند می‌دانستند در ایران بورژوازی رضاخان میرپنج، آیت‌اله کاشانی و خمینی تولید کرده است و حتی یک بورژوا-لیبرال ناسیونالیست و میهن‌پرست عقب‌مانده و کارگرس‌تیز مثل مصدق را هم تحمل نکرده است. نمایندگان بورژوازی ایران چه در حاکمیت و چه در اپوزیسیون تفاوت چندانی با حزب نازی و حشد الشعبی و داعش نداشته و به معنی واقعی کلمه راست افراطی، اقتدارگرا، نئولیبرال و چکمه‌لیس سلطه‌طلبان بوده و هستند.

هرگونه امید بستن به این یا آن بخش از بورژوازی خودکشی سیاسی است. طبقه‌ی کارگر تحت هیچ شرایطی نباید به نیروی ذخیره‌ی این یا آن بخش از بورژوازی تبدیل شود. شعار «اصلاح‌طلب، اصولگرا، دیگه تمومه ماجرا» باید خود را در به سرانجام رساندن انقلاب سوسیالیستی و کارگری به رهبری طبقه‌ی کارگر برای شکل دادن به یک جمهوری شورایی و سوسیالیستی ترجمه کند و تحت هیچ شرایطی نباید اجازه داده شود که مدافعان یک انحصار سیاسی، اقتصادی، نظامی امنیتی به اسم سپاه پاسداران گفتمان چپ و «ضد امپریالیستی» را به نفع ملتاریسم رژیم فاشیستی ایران به کار گیرند و برای تروریسم برون‌مرزی و سیاست‌های جنگ‌طلبانه‌ی رژیم جمهوری اسلامی و دست‌اندازی در مسایل داخلی دیگر کشورها توجیه کنند و در عین حال تحت هیچ شرایطی نباید به خاطر تنفر برحق از رژیم فاشیست اسلامی از روی استیصال به دفاع از رژیم‌های امپریالیستی جهانی و منطقه‌یی پرداخت که زیر نام «دخالت بشردوستانه» به پیشبرد سیاست‌های ضدبشری خود که شامل اعمال تحریم اقتصادی علیه کارگران و ستم‌کشان کشورهای موسوم به جهان سوم و کشتار سیستماتیک کودکان فلسطینی و غیره است، پردازند. طبقه‌ی کارگر با تمام جناح‌ها و فراکسیون‌های لیبرال و فاشیستی بورژوازی داخلی و خارجی دشمنی طبقاتی دارد.